خودسوزی یا وادارشدن به خودسوزی

فاطمه باباخانی*: با توجه به شیوع پدیده نابهنجار اجتماعی خودسوزی زنان در مناطق کردنشین استان آذربایجان غربی و انعکاس مکرر آن در رسانه‌های اجتماعی و آسیب‌های ناشی از آن در خانواده‌ها و ایجاد حساسیت در عرصه اجتماعی به عنوان یک آسـیب اجتماعی و فرهنگی ضروری است با مداخله آسیب‌شناسانه به‌موقع از سوی نهادهای متولی امر کاهش و پیشگیری آسیب اقدامات میدانی و ساختاری جدی صورت گیرد.

خودسـوزی به‌عنوان یکی از چالش‌های اساسـی درباره وضعیت زنان در ایران به شمار می‌آید. عدم شفافیت، عدم ارائه آمار دقیق، عدم برنامه‌ریزی پژوهشی، یا عدم اقدام عملیاتی برای کنترل این آسیب ضداجتماعی علیه زنان بر دامنه رشـد این آسیب اجتماعی دامن زده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که ازدواج اجباری در سنین کمتر از ۱۳ سال، بارداری اجباری در سـنین ۱۳ تا ۱۵ سـال، خشونت خانگی از عوامل مهمی هستند که سبب بروز یک رویکرد بسیار خشونت‌بار از مرگ و خودکشـی شده‌اند. هیچ آمار دقیق، مشخص و رسمی از آن تاکنون منتشر نشده است. بررسی و آسیب‌شناسی و ارائه راهکار و اقدام جدی در توقف آسیبی این‌چنین که در ابعاد جهانی نگرانی‌هایی را با خود همراه داشته است، اقدام حداقلی، تصمیم راهبردی است که در جهت کاهش و توقف این آسیب اجتماعی بایستی اتخاذ شود.

روایت دیشـموک از خودسوزی، روایتی تلخ برای سالیان دراز بوده است. در استان ایلام بنا بر گزارش‌های منتشرشده در سـال‌های ۹۰ تا ۹۳، نرخ اقدام به خودکشی ۹/۷۱ بوده که ۱۶ برابر نرخ کشوری است. براساس آخرین آمار رسمی در سال ۱۳۹۵ استان ایلام با ۱۵۲ اقدام به خودکشی زن در هر صدهزار نفر در بین ۳۱ استان کشور رتبه اول را در اختیار دارد.

این میزان ۴۲ برابر میزان خودکشـی در کل کشور است؛ اما در سال‌های اخیر به طور چشمگیری و به سبب فعالیت‌های آگاهی‌رسان و پیشگیرانه اجتماعی کاهش چشمگیر و حتی توقف در بروز چنین رویدادهای نابهنجاری در ایلام را شاهد هستیم. از طرفی به صورت چشمگیر شاهد رشد این نابهنجاری اجتماعی در استان آذربایجان غربی (مناطق کردنشین) هستیم. بخش اندکی از این اتفاق در رسانه‌ها منعکس می‌شود که آن نیز چشمگیر و قابل توجه است.

به نظر می‌رسد در میان زنان کُرد، خودسوزی به عنوان یک مرگ آیینی رواج پیدا کرده است، چراکه به جای هر روش دیگری، برای مردن نظیر خوردن قرص، حلق‌آویزکردن خود، در یک مراسم عمیقا رنج‌آور و اثرگذار به سمت مرگ می‌روند که در موارد اندکی این اتفاق ناکام می‌ماند. اما در موارد بی‌شـماری که منجر به مرگ فرد می‌شـود، آثار آن در زندگی و روان بازماندگان مشـهود است. به یقین می‌توان گفت که خودکشی شیوه‌ای برگرفته از شرایط فرهنگی-سنتی مبتنی بر عصبیت قومی در چالش با ارزش‌های جدید اسـت. اعمال فشار ناشـی از عصبیت ایلی، به نوعی فشار هنجاری تبدیل شده که خودسوزی را به رویه‌ای برای رهایی از آن تبدیل کرده است که سرکوب مداوم و مردسالاری از عمده دلایل بروز آن اسـت. فرهنگ سـخت و محدودیت بیش از اندازه، بی‌توجهی به جایگاه حقیقی زنان در خانواده و جامعه فرهنگ مناطق کردنشین بر شدت این ضد فرهنگ دامن می‌زند. یقینا آثار زیان‌بار ناشی از این رویکرد به طور طولانی‌مدت و عمیق در لایه‌های مختلف فرهنگی همچنان رسـوخ و نفوذ می‌کند. متأسفانه غالب این خودسوزی‌ها در برابر دیدگان اعضای خانواده، به‌ویژه کودکان و دختران خردسـال روی می‌دهد. به این ترتیب بسـتری برای الگوگیری منفی از مادران، برای دختران، به‌عنوان رهیافتی برای گریز از مشـکلات و مصائب، فشـارهای متعصبانه خانوادگی و طایفه‌ای ایجاد می‌شود.

در بسیاری از موارد شاهد این امر هستیم که خانواده با تجلیل از مرگ آیینی زن (در مقام مادر، همسر، عروس خانواده یا دختر خانواده) شـجاعت او در پایان‌دادن به یک وضعیت ناشـی از سوءظن، ناتوانی، ضعف، بیماری -یا حتی در بعضی موارد قربانی‌بودن زن در جرائمی چون تجاوز و آزار جنسی- مورد ستایش قرار می‌گیرد. و این بر شکل‌گیری یک ضد ارزش دامن می‌زند. از طرفی اندک تأمل و بررسـی میدانی نشان می‌دهد خودسوزی‌های اخیر آذربایجان غربی در چند منطقه شـاخص، به طور ناگهانی شیوع فزاینده ناگهانی داشته است. شـاید آخرین خودسوزی سال‌ها پیش در روستایی توسط زنی میانسال رخ داده، اما اکنون در همان روستا و روستاهای هم‌جوار بین نوجوانان ۱۴ساله تا زنان متأهل نهایتا ۳۵ساله مجددا شـیوع یافته است؛ برای مثال برخی از روایت‌های خودسوزی که اخیرا در استان آذربایجان غربی و به‌ویژه ارومیه رخ داده است، در ذیل آورده می‌شود:

- خانم «ن» ۲۸ سـاله و مادر سـه فرزند از روستای ... از توابع صومای برادوست ارومیه، با انگیزه ناموسی توسط برادر و پدر و شوهر سابقش به دنبال انتشار فیلم خصوصی در ۱۵ بهمن ۱۳۹۹ به آتش کشیده شد.
- ک. ف ۱۸ ساله از شهرک راژان از منطقه صومای برادوست ارومیه ۹ دی ۱۳۹۹ خودسوزی کرد.
- ک. ص ۳۱ ساله مادر سه فرزند، از روستای گردوان از توابع مرگور ۱۲ آذر ۱۴۰۰ به سبب خشونت فیزیکی از طرف شوهر کــه به صورت مداوم در حال تکرار بود و به سـبب عدم تمایل به طـلاق و دوری از فرزندانش، در حمام خانه اقدام به خودسوزی کرد.
- ز. ص از روستای قونی از توابع صومای برادوست پنجم دی ۱۳۹۹ خودسوزی کرد.
- ا. ک از ارومیه ۱۰ دی ۱۳۹۹ خودسوزی کرد.
- ف. ع از روستای کانی رش از توابع صومای برادوست در اردیبهشت ماه ۱۴۰۰ خودسوزی کرد.
- ر.ع زن متأهل ۱۵ ساله در ارومیه خودسوزی کرد.
- ز.ا از روستای باوان خودسوزی کرد.
- ن.ش ۲۶ ساله ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۰ توسط شوهرش به آتش کشیده شد.
- ز. ۴۵۱ ساله اهل منطقه دشت بیل اشنویه استان آذربایجان غربی، ۱۶ آذرماه ۱۴۰۰ و دارای دو فرزند و متأهل، خودسوزی کرد.
- ف. م ۲۲ ساله توسط پدرش در ۱۰ مهر ۱۴۰۰ به آتش کشیده شد.
- ف. ر، مادر چهار فرزند دختر در مهرماه ۱۴۰۰ از روستای قوری شکاک ماکو با دست‌های بسته توسط شوهرش به آتش کشیده شد.
- ژ. ص از روسـتای زیوه بخش سـیلوانای ارومیه چهارم آذر ۱۴۰۰ به سبب آزار جنسی و تجاوز و فشار روانی ناشی از آن خودسوزی کرد.
- ز. د ۲۸ سـاله از روستای قارانه بخش سـیلوانای ارومیه (اصالتا اهل روستای هاشم‌آباد از سیلوانا) و مادر سه فرزند، به سـبب خشونت فیزیکی و ضرب و شتم شدید مداوم از سوی شوهر معتاد در ۱۹ اسفند ۱۴۰۰ خودسوزی کرد (فوت ۵ اردیبهشت ۱۴۰۱).
- ز. ز متولد ۱۳۸۰ که در سن کم ازدواج کرده بود و مادر یک کودک سه‌ساله بود، از شهرستان شوط استان آذربایجان غربی به سبب خشونت شدید از طرف شوهر دوم اردیبهشت ۱۴۰۱ خودسوزی کرد.
- و...

در سایر استان‌ها:
- م. ح ۳۷ ساله و اهل روانسر جمعه دوم مهر ۱۴۰۰ به آتش کشیده شد.
- یک نوجوان ۱۶ ساله متأهل اهل شهرستان دلگان، پس از ازدواج با مردی ۴۰ ساله و خشونت فیزیکی از طرف وی، ۲۸ دی ۱۴۰۰ خودسوزی کرد.
- زنی ۴۲ ساله در شهرستان خمام ۱۳ مهر ۱۴۰۰ خودسوزی کرد.
- دختر ۲۷ ساله در آرامستان بندر ماهشهر سهوم آبان ۱۴۰۰ به سبب اختلاف خانوادگی خودسوزی کرد.
- ف. م از بمپور سیستان و بلوچستان و ۱۷ ساله به سبب خشونت شدید از طرف شوهر و عدم حمایت خانواده ۱۲ اسفند ۱۴۰۰ خودسوزی کرد.
- زنی جوان از همدان، سوم فروردین ۱۴۰۱ توسط شوهرش به آتش کشیده شد.
- زنی جوان در کرج ۱۱ اردیبهشت توسط شوهرش در ماشین حبس و به آتش کشیده شد.

با بررسـی‌های اندک انجام‌شده و پرس‌وجو از خانواده برخی از قربانیان خودسوزی مشخص می‌شود که علت برخی از این خودسوزی‌ها ناموسی یا ازدواج اجباری در سنین کمتر از ۱۵ سال بوده است. به نظر می‌رسد استفاده رسانه‌ای از این آسیب اجتماعی بر شیوع آن دامن زده است؛ اغلب دختران روستایی در جهت جلب توجه و مقابله با محدودیت‌های خانوادگی، در مقابل ناچاری و اسـتیصال ناشی از وقوع رابطه جنسی و ترس از پیامدهای آن در خانواده و روستا، به سبب ازدواج اجباری، به سبب خشونت خانگی از طرف شوهر، اقدام به خودسوزی می‌کنند.

با پرس‌وجوی بیشـتر مشخص می‌شـود که اگر اقدام مشاوره‌ای و مددکاری مقتضی در زمان مناسب و پیش از وقوع آسـیب ارائه می‌شـد، اغلب موارد اختلافات منجر به خودسوزی قابل رفع و حل بوده است. به نظر می‌رسد برای توقف این جریان نابهنجار اجتماعی ضروری اسـت ابتدا با یک بررسـی میدانی (اتنوگرافی) آسیب‌شناسـانه اجتماعی با رویکرد کاهش آسـیب و پیشگیری انجام شود؛ اطلاعات دقیق‌تر درباره قربانیان خودسوزی جمع‌آوری شـده و راهکارهای صحیحی از سـوی متخصصان حوزه روان‌شناسی و مددکاری خانواده برای توقف کامل این نابهنجاری ارائه شود.

***تسهیلگر اجتماعی**

عکس‌ها: آسو خان‌محمدی

گفت‌وگوی «شرق» با ۳ خانواده که داغدار خودسوزی دخترانشان شدند

آتش‌هایی بدون دود

این گزارش، روایت حضور و گفت‌وگو در سـه خانه‌ای است که سیاه‌پوش خودسوزی دختران‌شان شده‌اند؛ اما هیچ‌کدام از آنها خشونت پنهان‌شده پشت خودسوزی‌های عزیزان‌شـان را به نهادی مسئول اطلاع نداده‌اند؛ چراکه علنی‌شـدنش را مساوی با بی‌آبرویی برای خود و خانواده‌شان می‌دانند. هر سه مرگ تلخ رخ‌داده در این گزارش در طول زمسـتان ۱۴۰۰ رخ داده اسـت، گفت‌وگو با خانواده‌ها در اواخر بهار ۱۴۰۱ انجام شد و حالا این گزارش در حالی منتشر می‌شود که خبر خودسوزی یک زن دیگر هم به گوش رسیده است. لمیا سعید هرویان، زن ۲۷ساله‌ای است که نهم شهریور، یعنی چهار روز پیش، پس از برگزاری عروسی خواهرش، وقتی که شب به خانه برگشت، با خودسوزی به زندگی خود پایان داد. لمیا ساکن یکی از روستاهای توابع «ترگور» بود؛ جایی حوالی زیوه، هاشم‌آباد و گردوان.

نیلوفر حامدی: ژاله ۴ دی، زهرا و کُبار ۵ دی، کاژین ۹ دی، الناز ۱۰ دی... نه روزها تمام می‌شـوند و نه نام‌ها. نام‌هایی که قلب‌هایشان درون سینه، جای گرم‌شـدن با شعله شـور زندگی، خاکستر تباهی شد. لباس عزا شد. سیاهی شد به تن‌هایی که دسـت روی لب‌هایشان می‌گذارند، تا مبادا کسی صدای هق‌هق‌شـان را بشنود. که مبادا آبرویی بِرود. که حرف‌ها پشت سر جگرگوشه پرپر شده‌شان، دشنه‌ای نشود بر قلب مادر و پدر و بچه‌هایی که همین عزا هم به قامت‌شان زار می‌زند. چه رسد به سینه سترکردن مقابل نقل و حدیث‌هایی که تیز است و می‌شکافد؛ هم مغز را و هم قلب را. بهتر این است که سـاکت شوند و خفه کنند هرکه را بیراه می‌گوید. اصلا انگار نه خانی رفته و نه خانی آمده که عزیز سفرکرده را دیگر مجال برگشتن نیست. همین می‌شود که روزها از پی هم می‌گذرند، خاکستری پشت خاکستری دیگر، تل می‌شود در کنج خانه‌ها، گاهی در گوشه آشپزخانه و گاهی در میانه حیاطی که پیش‌تر گل بود و باغ. همین می‌شود که دود این آتش‌ها چشم کسی را نمی‌سوزاند؛ گویی آتشی است بدون دود.

خانه اول، ارومیه، روستای زیوه، بخش سیلوانا

زمستان است؛ سرد و استخوان‌سوز. تازه از راه رسیده؛ اما همراه با چند خبری که اهالی روستا درگوشی به هم می‌رسانند، گوشت و استخوان را با هم می‌سوزاند. دختر ۱۹ساله‌ای از اهالی روستا، یک روز صبح که از خواب بیدار شده، دبه نفت را از انبار برداشته و درست در میانه حیاط بدنش را غرق نفت کرده اسـت. بعد هم یک جرقه کبریت و حالا شـعله آتشـی شده که در میانه آن حیاط که تماما گل بوده و درخت، می‌چرخد و با باد شعله‌ور می‌شـود. سوختگی درجه سه چیزی نیست که بتوان از آن جان سالم به در برد. دختر را به بیمارستان می‌رسانند. واهمه آبرو نمی‌گذارد که بگویند ماجرا چه بوده است. می‌گویند اجاق خانه افتاده روی تن دختر و باعث آتش‌سوزی شده است. نمی‌گویند خودش دست به کار شـده است؛ اما کادر درمان خودشـان ماجرا را فهمیده‌اند. موضوع برایشان تازگی ندارد که فریب این داسـتان‌ها را بخورند. روز و شب‌های زیادی زنان آسیب‌دیده با درصد سـوختگی‌های بالا را به بیمارستان می‌رسـانند. خانواده آنها هم ازقضا همین قصه‌ها را می‌بافند. اجاق آتش گرفته. بخاری باعث آتش‌سـوزی شده. برق اتصالی کرده و... اما در نهایت پزشکان و پرستاران می‌دانند که این ماجراها تنها ساخته ذهن خانواده‌هایی است که نمی‌خواهند بگویند زنی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده و اصلا مشخص نیست که تا چند ساعت دیگر زنده بماند، خودش را در آتش سوزانده است.

درسـت مثل «ژاله» دختر ۱۹سـاله‌ای که شـش روز درد کشـید. زیر پانسمان‌ها تن نیمه‌جانـش برای ماندن مبارزه کـرد؛ اما در نهایت دوام نیاورد و چهـارم دی ماه ۱۴۰۰، پزشکان به خانواده خبر دادند که دیگر اثری از علائم حیاتی بر جان دخترشان باقی نمانده اسـت. حالا ما در همان خانه هستیم. در روسـتای زیوه که زنان زیادی در همین چند ماه گذشـته در آن دسـت به خودسـوزی زده‌اند. در همان خانه‌ای که میزبان یکی از همین خودسوزی‌ها شده بود. زبیده حالا شش ماهی می‌شود که لباس سیاه را از تنش درنیاورده و در عزای دخترش زندگی که نه، روز و شب‌ها را می‌گذراند. روزی که به خانه‌اش رفتیم، فقط یک جمله بر سر زبانش بود: «هیچ چیزی را به خاطر ندارم». پیش از پاسخ‌دادن به هر سؤالی همین را می‌گفت و بعد توضیحات مختصری می‌داد. قبل از اینکه به خانه‌اش برویم، روایت‌هایی از علت خودسـوزی دخترش شـنیده بودم؛ اما منتظر بودم تا خودش حقیقـت را بگوید. او اما یا چیزی به خاطر نداشـت یا وقتی حرف مـی‌زد، از ماجراهایی می‌گفت که سر و ته روشنی نداشتند. مثل اینکه علت خودسوزی را به یک جراحی بینی تقلیل داده بود: «توی خانه نشسـته بودیم. دخترم می‌گفت دوست دارم بینی‌ام را عمل کنـم. برایش گفتم که پولی برای این کارها نداریم؛ اما زیر بار نمی‌رفت. برادرش که سـر رسـید و فهمید موضوع حرف‌هایمان چیست دعوا کردند. فریاد می‌زدند و دخترم اصرار داشت که می‌خواهد این کار را انجام دهد و پسرم هم می‌گفت که به او اجازه چنین کاری را نخواهد داد. همین داستان‌ها در خانه پا گرفته بود که چند روز بعد این اتفاق افتاد».

درباره روزهای قبل از حادثه می‌پرسم. اینکه دخترش چه وضعیتی داشته و آیا نشـانه‌هایی از خودش بروز می‌داده که به نظر برسد چنین قصدی دارد؟ زبیده که معتقد است دخترش خوشـبخت‌ترین دختر جهان بوده، تنها به عصبی‌بودن ژاله اشاره می‌کند: «همیشه از همه چیز خیلی زود ناراحت می‌شد. دلش کوچک بود و تحمل هیچ حرفی را نداشت. دختر من خیلی خوشبخت بود. خوشبخت‌ترین دختر جهان اما اعصابش ضعیف بود».

ژاله خانه خودشـان را برای این کار انتخاب نکرده بود. یک روز صبح وقتی در خانه از خواب بیدار می‌شود، مستقیم به دستشـویی می‌رود، دبه‌های بنزینی را که همیشه برای سـوخت در گوشه انباری و دستشـویی‌ها وجود دارند، برمی‌دارد، روی خودش می‌ریزد و کبریت می‌کشد روی ۱۸ سال عمر و جوانی که حالا حالاها رؤیا برای رسیدن داشت. فهیمه و همسـرش صاحب همان خانه بودند که محل مرگ خودخواسـته ژاله شد. زن‌عموی دختر جوان‌مرگ‌شـده که رفاقتی هم با یکدیگر داشـتند. دیدار ما هم در همان خانه بود. گوشـه اتاق بزرگی که روزی ژاله در آن می‌نشسـت و شـاید برای روزهای آینده رؤیابافی می‌کرد. فهیمه هم همان داسـتانی را تأیید می‌کند کـه زبیده گفته بود. جراحی بینی که هدف ژاله بود و برادرش اجازه نداد: «صبح در خانه نشسته بودیم که صدای فریاد ژاله را از حیاط شنیدیم. دویدم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است. ژاله را دیدم که سرتاپا آتش شده بود و در حیاط می‌دوید. هی می‌گفتم ندو. یک لحظه بایست؛ اما جیغ می‌کشید و می‌دوید. آن‌قدر دوید که ناگهان بیهوش شد و روی زمین افتاد. به بیمارستان که رسیدیم به دکترها نگفتیم چه شـده. گفتیم اجاق خانه باعث آتش‌سوزی شده است؛ اما خودشان فهمیده بودند. بیش از ۹۰ درصد سـوخته بود و درد زیادی می‌کشـید. چند روزی به زور مسکن و دارو نگهش داشتند؛ اما نماند. نتوانست که بماند. طاقت نیاورد». دوباره می‌پرسم یعنی ایـن همه درد را به خاطر اینکه برادرش اجـازه نداد بینی‌اش را عمل کند به جان خرید؟ فهیمه با علامت سـر تأییـد می‌کند و با تکرار حرف‌های زبیده تأکید می‌کند که همیشـه عصبی بود: «ما رابطه خوبی با هم داشتیم. دوستانی هم داشت، اما با کسی حرف نمی‌زد. هیچ اتفاق خاصی هـم رخ نداده بود که بخواهد چنین کاری کند. ولی اعصاب ضعیفی داشـت». اما شاید سؤال بزرگ این باشد که دختر ۱۹ساله‌ای که هنوز فرصت زیادی برای زندگی‌کردن داشت، این شـکل از پایان‌دادن به زندگی را از کجا آموخته بود که پاسخش را بسیاری از زنان و مردان این منطقه به خوبی می‌دانند: «خوب خودسوزی در اینجا زیاد رخ می‌دهد. هر چند هفته یک بار خبرهای این‌طوری می‌شـنویم. زن‌ها خیلی زیاد دست بـه این کار می‌زنند. من خودم در خانواده‌ام زنان زیادی خودسـوزی کرده‌اند. خیلی زیاد. بچه بودم مدام از گوشه و کنار می‌شنیدیم که فلان زن خودسوزی کرده است. خاله خودم عروس سـه‌ماهه بود اما آن‌قدر شوهرش اذیتش کرد و کتکش زد که خودش را سوزاند. زن‌دایی‌ام هم همین کار را کرد؛ شوهرش معتاد بود و فقط آزارش می‌داد». یعنی پدربزرگ ۹۰ساله فهیمه که در قید حیات است، در همین چند سال اخیر هم دختر و هم عروسش را با خودسـوزی از دست داده و عجیب آنکه نه برای عروسش پیگیر علت ماجرا شده و نـه برای دختر خودش؛ چراکه اینجا وقتی زنی می‌میرد دیگر مرده و همه تلاش می‌کنند تا اندک خاطره‌های به‌جامانده از او را نیز پاک کنند و هیچ‌کسـی نه سـراغ کمک و مشاور می‌رود و نه پلیس و آگاهی.

«مـا کسـی را نداریم که هنـگام بیچارگی سـراغش برویم. کسـی حرفمان را نمی‌شـنود. بین خودمان هم سـخت اسـت حرف‌زدن. آدم دلش می‌خواهد یکی باشـد که با او درددل کند. از غصه‌ها و نداشته‌هایش بگوید. شاید ژاله یا زن‌دایی و خاله من اگر چنین جایی را داشـتند، این اتفاق رخ نمی‌داد. شـاید شک می‌کردند و سراغ آتش نمی‌رفتند. همین چند ماه که ما با مرکزی در ارومیه آشنا شدیم و خانم دکتر را هر چند وقت یک بار می‌بینیم و درباره مشکلاتمان با او حرف می‌زنیم، کمی حالمان بهتر شده است. کاش ژاله هم این فرصت را داشت».

روایت‌هـا دربـاره ژاله اگرچه قصه دیگـری را نقل می‌کردند، امـا هیچ‌کدام از اعضای این خانواده و حتی دوست نزدیکش «گلبند» که در دقایق پایانی حضور ما در خانه فهیمه رسـید، هیچ حرف دیگری نمی‌زدند و در صحبت‌هایشان هیچ اثری از روایت‌های پیش‌تر شنیده‌شـده نمی‌کردند: «ژاله کمی افسرده بود، اما فکرش را هم نمی‌کردیم دسـت به چنین کاری بزند. زندگی بدی هم نداشت». یک بار دیگر از گلبند می‌پرسیم که آیا هیچ ماجرایی پشت این حادثه وجود ندارد که او به‌عنوان دوستش بداند؟ با قاطعیت پاسخ منفی می‌دهد.

ما خانه فهیمه و محل خودسوزی ژاله را در حالی ترک کردیم که پرسش‌های زیادی در ذهنمان باقی مانده بود؛ پرسش‌هایی که البته چندی پیش، زبیده در یک لایو اینستاگرامی و در گفت‌وگو با یک فعال اجتماعی کُرد پاسـخ داد و از حقیقت پرده برداشـت. این مادر در گفت‌وگو با یک فعال اجتماعی کُـرد که در خارج از ایران زندگی می‌کند، دقیقا همان قصه‌هایی را تأیید کرد که ما پیش از ورود به ارومیه درباره‌اش شنیده بودیم. ماجرای عشق ژاله و پسر بزرگ ایل همان حوالی که به ازدواج نرسید و دختر را به ورطه ترسناکی کشاند که دست به چنین اقدامی زد.

خانه دوم؛ ارومیه، روستای زیوه، بخش هاشم‌آباد

«یک شـب که همه می‌خواسـتیم بخوابیم، ناگهان دیدیم که برادرم همراه با خواهر بزرگ‌ترم به خانه آمده‌اند. دسـت خواهر روی شـانه برادرم بود و تمام صورت و بدنش خونی بود. به سختی راه می‌رفت، می‌لنگید و ناله می‌کرد. فهمیدیم باز هم همان اتفاق همیشگی رخ داده است. بردمش حمام، بدنش را از خونابه‌هایی که روی پوستش جمع شـده بود پاک کردم. برایش آب و غذا آوردم و گفت که دو روز گذشـته شوهرش او را در خانـه حبس کرده بود و حتی اجازه نداده بود که چیزی بخـورد». خواهر کوچک‌تر در حال شرح واقعه پاییز ۱۴۰۰ بود که پدرش به میان حرفش پرید و گفت: «حالا دیگر این حرف‌ها فایده‌ای ندارد. او رفته زیر خاک و عمرش به ته رسـیده اسـت». برشـی کوتاه از زندگی «زیبا...» که در ۱۵سـالگی ازدواج کرد و تا سه ماه پیش که بدنش زیر خروارها خاک دفن شود، مادر سه کودک ۱۱، ۱۰ و هفت‌ساله بود و حالا پدرش معتقد است وقتی دیگر مرده، نیاز نیست حکایت شب و روزهای تلخش را نقل کنند. زیبا سنی نداشته که همراه با همسر آینـده‌اش از خانه فـرار و ازدواج می‌کند. اما چند ماه بعد دوبـاره به خانه پدر و مادرش برمی‌گردد و با آنها آشـتی می‌کند. شوهرش اما خیلی زود به اعتیاد روی می‌آورد. از یک سـو اعتیاد و بی‌کاری و روی‌آوردنش به دزدی در سال‌های اخیر و از طرف دیگر خشونت مداومـی که در خانه بر زیبا اعمال می‌کرده، خانه را به جهنمی واقعی برای زن و بچه‌ها تبدیل کرده بود. او ۲۸ اسفند تنها ۲۴ ساعت مانده به عید نوروز خودسوزی می‌کند و بیش از یک ماه در بیمارسـتان با مسکن‌های فراوان تاب می‌آورد و در نهایت، پنجم اردیبهشت پارچه سفید آخرین مرهم زخم‌های ناشی از سوختگی تن و روانش می‌شود.

حـالا پدرش می‌گوید بارها گفته بود که زیبا دیگر به خانـه‌اش برنگردد، ولی او به خاطر فرزندانش هر بار راهی همان جهنم می‌شـد: «ما می‌گفتیم نرو. همان آخرین بار هم که به اینجا آمده بود خودم گفتم نمی‌خواهد دیگر به خانه شـوهرت برگردی. بچه‌ها را هم یک کاری می‌کنیم. اما بعد از چند روز شـوهر و مادرشـوهرش به خانه ما آمدند و کلی حرف زدند و قول دادند که دیگر چنین کارهایی اتفاق نیفتد. مادرش قول داد اجازه ندهد پسـرش کتک‌کاری کند. قول داد که ترک می‌کند. با همـه این حرف‌ها هم ما گفتیم نرو، اما خودش راضی نشـد و با خانواده شـوهرش به خانه برگشـت. چند روز نگذشته بود که خبر رسـید خودش را آتش زده اسـت». «راضیه حاتمی»، فعال اجتماعی بومی که همراه ماسـت برای برقراری ارتباط بهتر با زبان کُردی شـروع به پرسـش از پدر می‌کند. از پـدری که نه‌تنها پس از خودسـوزی دخترش لازم ندید که از دامادش شـرح ماجرا را بپرسـد، بلکه سـراغ پلیس هم نرفت و این کار را مایه مباهات خودش می‌داند: «به هر حال مقصر و گناهکار اصلی خود دخترم بود. تا آنجایی که بیمارستان رفتم دیدنش، گفت هیچ‌کسی مقصر نیست و خودم این کار را کردم. از کسی هم شکایت نکن». حاتمی قانع نمی‌شـود و ادامه می‌دهد: «چطور ممکن است کسی با رضایت خودش دست به چنین کاری بزند؟ حتما یک سلسـله اتفاقات باعث شـده دختر شما به سمت چنین کاری برود و ترجیح بدهد به جای زندگی‌کردن در کنار فرزندانش که به گفته خود شـما آن‌همه هم دوستشان داشته، خودش را بسوزاند. چرا شما کاری نکردید که دامادتان بفهمد این دختر تنها نیسـت و کسـانی را دارد که از او حمایت کنند؟ دست‌کم درسی می‌شد برای هشت داماد دیگری که شـما دارید و به هر حال ممکن اسـت این اتفاقـات برای دختر دیگری هم رخ دهد». اینجاسـت که مادر داغ‌دیده هم بالاخره سـکوتش را می‌شـکند و پس از دقایق طولانی که همسر متکلم‌وحده بوده، تنها با یک جمله از حقیقت اصلی خانواده خـود پرده برمی‌دارد. از حقیقت تلخی که نه فقط خانواده آنها که بیشـتر مردم روسـتا به آن مبتلا هستند: «به خاطر شـرم و حیامون سکوت کردیم. به خاطر آبرومون شکایت نکردیم». مرد بی‌توجه به پتک سـنگین همسرش به اظهارات خود ادامه می‌دهد: «نخیر بقیه دامادهایم از خانواده خوبی هسـتند. آبـرو دارند. نگرانی از آن بابت ندارم». حاتمی هم توضیح می‌دهد که شما حتی دنبال هیچ مقصری هم نرفتید. نه شکایت کردید و نه خودتان پرس‌وجویی کردید. بعضی از مردم روستا می‌گفتند مادرشوهر زیبا تقصیر داشته، اما شما اصلا پیگیر ماجرا نشدید. اینجاست که بار دیگر مادر وارد بحث می‌شود. دستش را به پای آقای ... می‌زند و همین‌طورکه سـرش را به افسـوس تکان می‌دهد، گویی که با خودش زمزمه می‌کند می‌گوید: «این پشتش واینستاد. ازش حمایت نکرد. همش می‌گفت این دختر با یه معتاد فراری رفته». درویشی باز هم اعتنایی به حرف‌های زن نمی‌کند و به حرف‌هـای خودش ادامه می‌دهد: «من تا امروز که نزدیک ۷۰ سـال از خدا عمر گرفته‌ام یک بار هم پا داخل پاسگاه پلیس نگذاشته‌ام. آبرویم را از سر راه نیاورده‌ام که همین‌طور به باد بدهم. آنها خانواده خوبی ندارند. اگر پای پلیس را پیش می‌کشیدم معلوم نبود چه اتفاقاتی بعدش رخ می‌داد. شاید سراغ خود ما می‌آمدند و برای بقیه بچه‌ها دردسر ایجاد می‌کردند. دختر من که رفت و دیگر کاری از دست ما برنمی‌آمد. من وظیفه داشتم که از بقیه اعضای خانواده محافظت کنم».

پیش از رفتن، مادر زیبا را مستقیم خطاب قرار می‌دهم و می‌پرسم که اگر می‌توانست زمان را به عقب برگرداند، کدام‌یک از تصمیماتش را عوض می‌کرد؟ به سـختی فارسـی حرف می‌زند. چند لحظه مکث می‌کند و بدون اینکه به صورتم نگاه کند می‌گوید: «من که هیچ‌وقت تصمیم‌گیرنده نبودم اما اگر می‌شد، نمی‌گذاشتم دخترم ازدواج کند».

خانه سوم، ارومیه، روستای گردوان، بخش سیلوانا

فاصله این خانه‌های عزادار از یکدیگر حتی به ۱۰ کیلومتر هم نمی‌رسد. فاصله زمانی سـومین حادثه تلخ هم زیاد نیست؛ در همان زمستان ۱۴۰۰. خانه‌هایی که برخی از آنها آن‌چنان داستان و سرگذشت‌های مشترکی دارند که گویی نویسنده‌ای در اندرونی نشسته و خط به خط روایت‌ها را روی کاغذی می‌نویسـد. در پایان تنها اسـامی است که تغییر می‌کند و هر بار با نامی نو با زندگی بدرود می‌گوید. شـبیه به سـومین خانه در روستای گردوان. خانه‌ای زیبا در میانه درخت‌های آلو و سیب. میوه‌های خانه را اما کرم زده است. دقیقا پس از روزی که دختر بزرگ خانه تصمیم گرفت آتش به جان خود بکشد. کبار هم قطار زندگی‌اش از روی همان ریل شومی رد شد که برای زیبا. ۱۴ سال داشت که ازدواج کرد. به اجبار خانواده. سـه بچه ۴ تا ۱۴ ساله داشـت و شوهری مانند بلای آسمانی. او اما نه به رسـم شوهر زیبا که معتاد بود و دزد که این یکی افیون شک و تردید به جانش افتاده بود. به جز چند ماه دیگر نگذاشـته بود یک روز آب خوش از گلوی زن پایین برود. خواهر کوچک‌تر کبار هم شـبیه زیبا که محرم اسرار خواهر بوده تعریف می‌کند: «خواهر من خیلی خوشگل بود. همیشه هم به خودش می‌رسید. شوهرش ولی دوست نداشت. بددل هم بود. همیشه دعوا داشتند. یک پایش خانه ما بود و یک پای دیگر خانه خودش. هـر بار هم کلی کتک‌کاری داشـتند. خواهر مـن با آن‌همه زیبایی زیر دسـت و پا و زور شوهرش باید کتک می‌خورد. یک روز زیر چشمش سیاه می‌شد و یک روز دیگر می‌لنگید». سرگذشـت مشابه این خانه‌ها یعنی همان که کبار هم مثل زیبا راضی نمی‌شد که خانه را رها کند و پی جان خودش را بگیرد. بچه‌ها را اصلی‌ترین دلیل زندگی‌اش می‌دانسـت و هـر بار که کمـی زخم‌هایش التیام می‌یافت دوباره به همـان خانه‌ای می‌رفت که در نهایت قتلگاهش شـد: «ما می‌گفتیم نرو. پدر و مادرم هم می‌گفتند. اما گوش نمی‌داد. یعنی دلش برای بچه‌هایش می‌سـوخت». دلیل دعواها را که می‌پرسـم همه پاسخ‌ها به همان بددلی شـوهر گره می‌خورد: «شک داشـت. به همه‌چیز و همه‌کس. میهمان داشـت بعدش دعوا می‌شد. کارگر و لوله‌کش به خانه می‌آمد بعدش دعوا می‌شد. فکر می‌کرد همه مردها به کبار نظر دارند و او هم به سـایرین. یک بار بعد از اینکه لوله‌کشی از خانه‌شـان رفته بود با کبار دعوا کرده بود و گفته بود خوب نگاهش کردی؟ خوشـت آمد؟ شماره‌اش را هم گرفتی؟ همه این حرف‌ها را جلوی بچه‌ها می‌زد و خواهرم هم تا اندازه‌ای می‌توانست تحمل کند. طاقتش که تمام می‌شد او هم فریاد می‌زد و از حیثیت خودش دفاع می‌کرد و نتیجه‌اش می‌شد کتک».

یکی از همین دعواها هم کار را به جایی رسـاند کـه زن از خیر زندگی و جوانی‌اش بگذرد و آتش بزند به هرچه بود و نبود: «این یک سال اخیر دعواهایشان بیشتر هم شده بود. شب قبل از حادثه، به عروسی رفته بودند. خواهر من هم مثل هر زن دیگری آرایش کـرده بود. آرایش‌کردن همانا و برگشـت به خانه و دعوا و کتـک‌کاری همان. خواهرم همیشـه بعد از این اتفاقات به خانه ما می‌آمد اما فکر کنم آن شب دیگر خیلی خسته شـده بود که حتی به خانه ما هم نیامد و سـراغ خودسوزی رفت». کبار این بار به جای خانه پدری به آتش پناه برد تا بسوزاند هرچه را که زندگی به کامش زهر کرده بود. حنیفا اما بعد از رفتن خواهرش هنوز نتوانسـته به زندگی عادی برگردد. می‌گوید که شادی را بر خود حرام کرده و دیگر هیچ‌وقت دلش نمی‌خواهد ازدواج کند: «خواهر من ۱۴ سال داشت وقتی عروس شد. خوشحال بود. ما هم خوشحال بودیم. همه هیجان عروسی را داشـتیم. چه می‌دانستیم بعد از آن چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ از کجا باید می‌دانستیم که عروسـی‌کردن فقط زمانی که لباس سـفید بر تن کرده‌ای زیباست و پس از آن فقط مصیبت است که به جان و زندگی‌ات می‌افتد؟ من این را می‌دانم که دیگر نباید حتی به ازدواج فکر کنم. از کجا معلوم که شوهر من هم یکی نشود شبیه دامادمان که باعث شد خواهرم دست به خودسوزی بزند؟».

مشغول حرف‌زدن با حنیفا بودیم که مادر از راه می‌رسد. پیش‌تر و به صورت تلفنی با برادر بزرگ‌تر کبار حرف زده بودیم و او تأکید کرده بود که مادرش هنوز نتوانسـته خودش را بازیابی کند و بهتر اسـت برای گفت‌وگو سراغ او نرویم. پدر خانواده هم برای کار در باغ به اطراف روسـتا رفته بود و روز بعد به خانه برمی‌گشت. اما مشغول حرف‌زدن با حنیفا بودیم که مادر سررسید. راضیه خانم تصمیم گرفت بگوید که چرا به آنجا آمدیم. مادر کبار اما انگار که خودش بخواهد درددل کند، شـروع به حرف‌زدن کرد. او می‌گفت و ما گوش می‌دادیم. کلماتی را که البته برایمان نامأنوس بود اما چشـم‌هایش به‌خوبی گواه می‌داد که عزای دخترش حالا حالاها از زندگی آنها رخت برنخواهد بست. راضیه برایمان ترجمه می‌کرد. از اینکه اگر کبار شـوهرش را رها می‌کرد، او و همسـرش از دخترشـان حمایت می‌کردند، اما دخترش نمی‌خواسـت خانه و فرزندانش را رها کند: «این اواخر که هر چند هفته یک بار به خانه ما می‌آمد و با شـوهرش قهر می‌کرد گفتـه بودیم که دیگر نرو اما گوش نداد. دلش برای خانه و زندگی و بچه‌هایش می‌سوخت. حتی می‌گفت نمی‌خواهد شـوهرش را هم ول کند. اما همان شـوهر بلای جانش شد. آزارش می‌داد. مدام اذیتش می‌کرد. به دختر پاک من شک داشت. تحمل نداشت دختر من این‌همه قشنگ باشد».

حتی این خانواده هم که به گفته خودشـان تمام و کمال از دخترشـان حمایت می‌کردنـد، بعـد از مرگش سـراغ پلیس نرفتند و هیچ شـکایتی را ثبـت نکردند: «شـکایت‌کردن فایده‌ای ندارد. جز ایجاد دشـمنی بین خانواده‌ها سودی نداشت. دختر من که با شـکایت برنمی‌گشت. اینجا کسی از کسـی شکایت نمی‌کند. چون معلوم نیسـت پس از آن چه خطراتی در انتظار ما باشـد. مردم اینجا سرشان توی لاک خودشان است و دنبال دردسر نمی‌گردند».

قبـل از خداحافظی می‌خواهیم که عکسـی از کبار را نشـانمان بدهد. مـا که تا آن لحظه در حیاط بزرگ جلوی خانه بودیم، داخل می‌شویم و از پله‌ها بالا می‌رویم. خواهر کوچک‌تر هم آنجاست. مادرش با زبان خودشان می‌گوید که یک عکس از خواهرت نشان خبرنگاران بده. دختر اما می‌گوید هیچ عکسـی در کار نیسـت. بهت‌زده می‌پرسـیم مگر می‌شود که در موبایل یا آلبوم‌های خانوادگی هیچ عکسی از خواهرتان نداشته باشید؟ او هم در جواب توضیح می‌دهد که چرا همه عکس‌ها را از بین برده‌اند: «مادرم خیلی گریه می‌کرد. روز و شـب عکس خواهرم را به دست می‌گرفت و اشک می‌ریخت. آخر یک روز برادرم پیشنهاد داد همه عکس‌ها را پاک کنیم. ما هم همین کار را کردیم». عکس‌ها، همه تصاویر به‌جامانده از کبار پاک شدند تا دیگر دلی به خاطر رفتن او نرنجد. گویی هیچ‌گاه زنی مانند او به این دنیا پا نگذاشته است.

دود این خودسوزی‌ها هیچ چشمی را نمی‌سوزاند

زمانی بود که اسـم خودسوزی همه ذهن‌ها را به سمت ایلام می‌برد و تصورها بر این بود که این حادثه تلخ تنها در آن منطقه رخ می‌دهد؛ اما حالا این اقدام یعنی اقدام آگاهانه برخی از زنان برای خودسوزی شبیه به یک همه‌گیری به سایر استان‌ها و مناطق کردنشین هم شیوع پیدا کرده است. در سـال‌های اخیر به‌ویژه خودسوزی زنان در منطقه ما یعنی روستاهای کردنشین استان ارومیه به‌شدت بالا رفته و می‌توانم بگویم که ماهی نیست که به پایان برسد و یک خبر خودسوزی نشنویم. به‌خصوص وقتی متوجه می‌شویم این زنان عموما کمتر از ۲۷ سال دارند، میزان تأسفمان بیشتر هم می‌شود.

خودسوزی به‌عنوان ابزار اعتراض زنان در کردستان شناخته می‌شود اما این‌طور نیسـت که زنان به‌عنوان اولین ابزار سـراغ چنین کاری بروند. آنها می‌جنگند. فریاد می‌زننـد. اعتراض می‌کنند. صدایشـان را بالا می‌برند. اما زمانـی که دیگر کارد به استخوانشـان می‌رسد و می‌بینند چاره‌ای برایشـان نمانده است، با این اقدام فریاد اعتراضی خود را به گوش همه می‌رسانند.

خودسـوزی‌هایی که دلایل آنها در اخبار رسـمی تنها با عنوان «به خاطر مشکلات خانوادگی» یاد می‌شـود اما واقعیت از تنها «یک مشـکل خانوادگی» وسـیع‌تر است. حاتمی به وجود الگوی مشـترک در زندگی این زنان اشـاره می‌کنـد: «چه این مواردی که شـما بررسی کرده‌اید و چه ده‌ها مورد خودسوزی دیگری که اخبارش اصلا به جایی نمی‌رسد، داستان‌ها یا دست‌کم وجه‌های مشترکی دارند. دختری که خیلی زود ازدواج کرده اسـت. اغلب آنها کودک‌همسـر هستند. وارد زندگی زناشـویی که می‌شوند هیچ چیزی نمی‌دانند. بیشـتر آنها فرصت درس‌خواندن نداشته‌اند، چراکه ابتدا پدر اعتباری برای تحصیلات دخترشـان قائل نبوده است و پس از آن هم همسرشان. در خانه شوهر عموما مورد خشـونت خانگی قرار می‌گیرند. در مقابل در موارد اندکی از سوی والدین خود حمایت می‌شـوند. خیلی زود چندین بچه به دنیا می‌آورند و همین هم کارشان را دشـوارتر می‌کند. اگر هم بخواهند جدا شوند یا خودشـان را نجات دهند نگرانی برای بچه‌ها کارشـان را سـخت‌تر می‌کند. توجه می‌کنید چقدر الگو مشـترک است؟ چقدر دردهایی که این زنان تجربه می‌کنند به همدیگر شبیه است؟».

«آدم تصور می‌کند که وقتی یک اتفاق تلخ تا این اندازه الگوی مشترک دارد پس راهکار پیداکردن برایش نباید چندان دشـوار باشد. اما مشکل اینجاست که کسی به فکر راه‌حل نیست». حاتمی با تأکید بر این موضوع به اهمیت و لزوم خانه‌های امن اشاره می‌کند: «اگر نهادها یا خانه‌های امنی وجود داشت، این زنان می‌توانستند در شرایط بحرانی به آن پناه ببرند و مشـاوره بگیرند. دست‌کم زنان دور یکدیگر جمع بشوند و فرصت گفت‌وگو داشته باشند. زنان بتوانند در طول ماه یک بار در مساجد یا مدارس در کنار همدیگر حرف بزنند و کسی باشد که به حرف‌های آنها گوش بدهد، من به شما قول می‌دهم که در مدت‌زمانی چندساله ما به‌خوبی می‌توانیم شاهد کاهش آمار خودسوزی‌ها باشیم؛ اما متأسفانه هیچ عزم و اراده‌ای برای این کار وجود ندارد».

***تیتر برگرفته از کتاب آتش بدون دود، نوشته نادر ابراهیمی**

یـادداشـت

آمار خودسوزی در زنان متأهل خانه‌دار بیشتر از زنان شاغل است

گلاله وطن‌دوست
وکیل پایه یک دادگستری

زن لباسـش را به نفت آغشـته می‌کند و خطاب به همسـرش می‌گوید خودم را آتش می‌زنم. مرد بی‌اعتنا سیگار می‌کشد، زن کبریت را روشن و خود را به شعله‌های آتش می‌سـپارد. زن برای اینکه توجه همسـرش را به خود جلـب کند، چنین عمل جبران‌ناپذیـری را انجـام می‌دهـد. مرد می‌جنبد کـه به فریاد زن برسـد؛ اما درصد سـوختگی زیاد و زن پس از چند روز در بیمارستان جان می‌دهد. زن با آتش‌زدن خود هم فریاد دادخواهی دارد و هم به‌شـدت از وضعیت موجود در زندگی ناراضی و به نوعی با خودسـوزی اعتراض خود را ابراز می‌دارد و خسـته و ناامید و درمانده است، گویـی با این اقدام فریادرسـی را می‌طلبد که نگذارد زن خودسـوزی کند؛ چراکه به طور کلی اغلب افرادی که خودکشـی می‌کنند، در میانه راه پشـیمان هستند که اکثرا دیر بوده و کاری نمی‌شـود کرد و در خودکشـی به شیوه خودسوزی فرد اگر هم زنده بماند، به مراقبت و درمان و عمل‌های جراحی پی‌درپی نیاز دارد؛ هرچند زنده‌ماندن و وجود آثار سوختگی بر تن و بدن بیشتر به افسردگی فرد دامن می‌زند. از سوی دیگر در میان دختران مجرد و مردان هم خودکشـی به روش خودسوزی وجود دارد؛ اما آمار خودسوزی در زنان متأهل خانه‌دار بیشتر از زنان شاغل است.

خودسـوزی و آتش‌زدن به جان خویش از سـوی زنانی که با این اقدام به حیات خود پایان می‌دهند، در مناطق غرب کشـور و کشـتن زنان به بهانـه ناموس در آنجا معضلی اجتماعی است که به مرحله بحران و حتی فراتر از آن رسیده است. ازجمله دلایل خودکشـی‌ها در مناطق غربی کشور می‌توان به سنتی‌بودن جامعه و حاکمیت ارزش‌های مردسـالارانه اشـاره کرد که در این جوامع هنوز قوت و استحکام دارد و بر پایه آنها با زنان رفتار می‌شـود. البته در بیـن زنان مناطق غرب نیز تغییراتی به لحاظ سـطح آگاهی و حقـوق اجتماعی به وجود آمده که به‌ویژه آگاهی در زمینه مسـائل سیاسی و اجتماعی زنان باعث شده نوعی تعارض بین حاکمیت مردسالارانه و حقوق فردی و اجتماعی زنان ایجاد شـود و بعضا این ساختارشـکنی به بروز خشونت‌های خانگی و حتی در بدترین شکل حذف خود فرد و خودکشی بینجامد. هرچند به اعتقاد جامعه‌شناسـان خودکشـی پدیده‌ای مخفی اسـت و حتی اگر مرکز آمار هم در این زمینه آماری ارائه دهد، چندان دقیق نخواهد بود. در سـه دهه اخیر خودکشـی زنان در اسـتان‌های کهگیلویه‌وبویراحمد، لرستان، ایلام و کرمانشاه و کردستان و آذربایجان غربی به‌ویژه روسـتاها و شـهرهای کوچـک آن همچنان قربانی می‌گیـرد. قبل‌ترها بسیاری از خانواده‌ها هم بر آن سرپوش گذاشته و مرگ را طبیعی جلوه می‌دادند؛ اما امروزه با وجود رسـانه و فضای مجازی و شـبکه‌های اجتماعی خبر خودکشی نشر و هرچند انسان با شنیدن این اخبار دچار تألمات روحی می‌شود؛ اما مخفی‌کاری در ارائه آمار خشـونت علیه زنان باعث عادی‌سازی آن می‌شود. علاوه بر روستاهای ارومیه در آذربایجان غربی، ایلام هم بیشـترین آمار خودسـوزی را داشته که هرچند آمار طلاق بالا می‌رفته، به نحو معناداری میزان خودکشـی کاهش می‌یافته و این نشان می‌دهد که برای کاهش معضل خودسـوزی زنان باید امنیت حقوقی و قضائی داشـته باشند و ترویج فرهنگ حمایت از حقوق زنان!! و مسـئولان هم بخواهند که به ریشه مسئله بپردازند، نه سطحی و گذرا از کنار آن عبور کنند.

خودسـوزی دلایل متعددی دارد. چون به لحاظ علمی و پژوهشی بررسی دقیقی از علت‌هـای آن صورت نگرفته، نمی‌توان به طور دقیق گفت کدام علت عامل اصلی است؛ اما اختلافات خانوادگی، دخالت اطرافیان در زندگی، خشونت خانواده و همسر، ازدواج‌های اجباری، وفاداری به رسوم کهنه و ضد زن در جامعه‌ای که در مرحله گذار به مدرنیته به سـر می‌برد، از دیگر دلایل خودکشـی در زنان می‌تواند باشد. بی‌کاری، مشکلات اقتصادی و اعتیاد را هم باید به این لیست اضافه کرد؛ اما چون هیچ تحقیق کاملی در کل کشـور انجام نشـده؛ بنابراین به‌سـادگی نمی‌توان گفت کدام‌یک از این دلایل ذکرشـده سهم بیشتری در خودکشـی و خودسـوزی زنان دارند؛ اما همچنان خشـونت خانگی از آزار کلامی گرفته تا ضرب‌وجرح زنان و محروم‌کردن از رفت‌وآمد با خانواده و ندادن خرجی از سوی همسر علت بسیاری از خودکشی و خودسوزی‌های زنان اسـت و خانواده‌ها از دخترشان که با همسر خود مشکل دارد، حمایت نمی‌کنند و از طلاق‌گرفتن او ترس و واهمه دارند و زن نیز ناامید از پروسه طلاق و پیچ‌وخم‌های دادگاه و همین‌طـور نداشـتن مهارت ارتباطـی زوجین برای حل مسـئله و به جای مراجعه به متخصص و مشاور امور خانواده با ریش‌سفیدی و کدخدامنشی با وساطت فامیل، زن را به زندگی مشترک برمی‌گردانند؛ بدون اینکه هیچ‌یک از مشکلات موجود را حل کرده باشـند و هنوز این ذهنیت در بیشـتر جوامع که جامعه کردنشـین هم از آن مسـتثنا نیسـت، وجود دارد که زن باید مطیع شوهر باشـد و مشکلات و کمبودها را قبـول کنـد و زن را دارای فردیت و قدرت تصمیم‌گیری نمی‌دانند. هم‌اکنون نسـل جدیدی از زنان هسـتند که مطالبه‌گر هسـتند و برای احقاق حق خود تلاش بیشتری می‌کنند و برای رشـد و اسـتقلال شخصیت خویش شوق و ذوق زندگی دارند و تلاش فراوانـی برای مدیریت بحـران در زندگی فردی خود و همین‌طور زندگی مشـترک با همسـر خویش می‌کنند که بایـد قانون کارآمدی برای حمایت از زنان وجود داشـته باشد و تشکیل کارگاه‌های آموزشی از سوی کمیسیون زنان کانون‌های وکلا و اورژانس اجتماعی سـازمان بهزیستی و سـایر نهادهای مرتبط و توجه بیشـتر به زنان مناطق روستایی و حاشیه‌ای می‌تواند برای آگاه‌سازی زنان و پیشگیری از خودکشی و آموزش خانواده‌ها برای حل و مدیریت بحران راه‌گشـا باشـد؛ زیرا درک‌کردن فردی که قصد خودکشـی دارد و شـنیدن دردهای او می‌تواند به‌سـادگی از خودسوزی و خودکشی جلوگیری کند.